

عیدهای عجیب

یادش به خیر، همین پارسال بود که بابابزرگ آن را به عنوان عیدی به من داد. راستش او هر سال از این عیدی‌های عجیب و غریب بهمان می‌داد. چیزهایی که شاید یک عمر به دردمان نمی‌خورد اما به عقیده‌ی او این نفس هدیه بود که ارزش داشت. نمی‌دانم چرا مثل بابابزرگ‌های دیگر موقع تحویل سال برایمان پول لای قرآن نمی‌گذاشت؟ هرچه باشد بیشتر از این خرت و پرت‌ها به دردمان می‌خورد. همیشه کلی به دوستان و هم‌کلاسی‌هایم بابت اسکناس‌های هزاری که از بابا و مامان بزرگ‌هایشان عیدی می‌گرفتند، حسادت می‌کردم.

اما خب، بابا بزرگ ما عاشق سورپرایز کردن نوه‌هایش بود و پارسال هم طبق روال سال‌های قبل توی وسایلش گشت و یک چراغ گردسوز قدیمی را به عنوان عیدی به من هدیه داد! چراغ گردسوزی که نمی‌دانستم به چه دردی می‌خورد و با آن چه کار باید بکنم؟ چون نه ظاهر قشنگی داشت که مثلاً به عنوان دکور روی میز تحریرم بگذارمش و نه با وجود این همه لامپ و آباژور می‌شد روشش کرد.

چراغ گردسوز چند وقتی روی میز تحریرم جا خوش کرد تا اینکه تصمیم گرفتم با رعایت احتیاط و نکات ایمنی و جوری که بابابزرگ متوجه نشود، از شرش خلاص شوم. اما چطور؟ چند روزی فکر کردم تا اینکه تصمیم گرفتم آن را به عنوان کادو تولد بدهم به یکی از هم‌کلاسی‌های شاعرم. مهسا همیشه فروغ می‌خواند و مطمئناً از این چراغ گردسوز که به قول بابابزرگ عتیقه بود خوشش می‌آمد.

چراغ را تمیز کردم و گذاشتمش توی یک جعبه‌ی کادویی شیک و روز تولد مهسا دادمش به او. مهسا ظاهراً از این هدیه‌ی تولد خیلی خوشش آمد و مدت‌ها آن را روی میز تحریرش می‌گذاشت. اما چند وقتی که از این ماجرا گذشت، دیدم که جا تر است و بی‌جه نیست!

یعنی چراغ گردسوز غیب شده بود. با خجالت از مهسا دلپش را پرسیدم و او هم با خجالت گفت که چون دختر دایی‌اش گیتی از آن خوشش می‌آمده، آن را به او هدیه کرده است.

یکی دو ماه بعد بود که گیتی به مهسا و مهسا به من خبر داد که چراغ گردسوز فوق‌مفقود گردیده و بعداً فهمیدیم که برادر گیتی به دلیل فقر مالی و کمبود پول لازم برای خرید دارو! آن را به سمساری محل فروخته.

چراغ فوق‌مدتی توی سمساری محل سکونت گیتی بود اما یک روز غیب شد. سمسار محل در جواب پرسش گیتی گفت که پیرزنی از اهالی محله آن را برای وقتهایی که برق می‌رود خریده و برده است.

دیگر از سرنوشت چراغ گردسوز اهدایی بابابزرگ خبری نداشتیم تا اینکه... گاهی اتفاقاتی می‌افتد که عقل درمی‌ماند از پاسخگویی به آن. به نظرم روزی که بابابزرگ چراغ مذکور را با کلی عشق و علاقه کادوپیچ کرد و به من عیدی داد، خودش هم نمی‌دانست که

سال بعد همراه ما پای سفره‌ی هفت سین نخواهد بود و این آخرین عیدی اوست اما یادش شاید پررنگ‌تر از سال قبل حضور داشته باشد پای این سفره‌ی مقدس و دوست‌داشتنی.

چراغ گردسوزی که قرار بود یادگاری من بشود از بابابزرگ مهربان و دوست‌داشتنی‌ام اما در پی غفلت و کم‌توجهی من از روی میز تحریرم پرکشید و رفت تا یک دور کامل سال را بچرخد و امسال بچپد توی دست‌های مستاجر جدیدمان و کادوپیچ شده توی دست‌های من قرار بگیرد.

مریم، دختر مستاجر جدیدمان که عجیب مهربان و نازنین است، امسال عیدی‌ام را زودتر از موعد بهم داد. چون قرار بود با پدر و مادرش به مسافرت بروند.

بسته‌ی کادوپیچ را که باز کردم خشکم زد. چراغ اهدایی بابا بزرگ بود که پس از مرگش دوباره به خانه برگشته بود.

اینکه چراغ گردسوز مذکور چقدر دست به دست شده و چه اتفاقاتی برایش افتاده، برایم مهم نیست. مهم این است که امسال پای سفره‌ی هفت‌سین جای بابابزرگ را سبز کرده است.

کاشکی بابا بزرگ امسال هم بود و باز هم از آن عیدی‌های عجیب و غریب بهمان می‌داد.

کاشکی...

کاشکی بابا بزرگ امسال هم بود و باز هم از آن عیدی‌های عجیب و غریب بهمان می‌داد. کاشکی...



مخند ای نوجوان زنه‌ار بر موی سپید ما
که این برف پریشان بر سر هر بام می‌بارد

– صائِب تبریزی